

ابن حاجب در اشاره‌های داستانی

محمد شادروی منش^۱

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه خوارزمی

(از ص ۱۳۵ تا ۱۴۸)

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۴/۹/۳، تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۴/۱۲/۲۲

چکیده

در برخی متن‌های ادبی فارسی تعبیری مثل‌گونه به کار رفته است که تاکنون در هیچ‌یک از فرهنگ‌های فارسی، از قبیل لغت‌نامه و منابع امثال و حکم مدخل نشده و مغفول مانده است. بر همین اساس، به نظر می‌رسد به توضیحی نیاز دارد. این تعبیر در دیوان ادیب‌الممالک فراهانی، قائلانی شیرازی و تقی دانش، به صورت‌های «برّه ابن حاجب»، «میش ابن حاجب» و «گوسفند ابن حاجب» آمده است. مقاله حاضر ریشه‌های داستانی-تاریخی این تعبیر را بررسی می‌کند و نشان می‌دهد که منظور از ابن حاجب مذکور، ابن حاجب نحوی، صاحب شافیه و کافیه، زیسته در قرن ششم و هفتم هجری قمری است که در حکایتی افسانه‌وار با خواجه نصیرالدین طوسی ارتباط می‌یابد. بر اساس این حکایت، پس از فتح بغداد به دست هلاکو و سقوط خلافت عباسیان، ابن حاجب که با خواجه نصیرالدین سابقه عداوتی داشت، از بیم وی پنهان شده بود و خواجه نصیرالدین با ترفندی خاص و با استفاده از گوسفندانی که به اهل هر خانه در بغداد سپرده بود، موفق شد ابن حاجب را بیابد. همچنین مجعول بودن این حکایت با ذکر دلایلی در طی مقاله روشن شده است.

واژه‌های کلیدی: ابن حاجب، امثال و حکم، برّه ابن حاجب، گوسفند ابن حاجب، میش ابن حاجب.

۱. مقدمه

متون ادب فارسی گنجینه‌ای هستند از لغت‌ها و ترکیب‌هایی که هریک از آنها در گسترش توانایی گویندگان در افاده معانی و ایجاد موقعیت بلاغی تازه، ثروتی است شایگان. گونه‌هایی از این لغات یا ترکیب‌ها به سبب اشاره یا تلمیحی که به داستان یا ماجرای دارند، در جای خود موجب عمق یافتن سخن و ایجازی هنرمندانه در کلام می‌شوند که تأثیر آن را مضاعف می‌کند. با این همه، بخشی از این لغت‌ها و ترکیب‌ها، با همه ارزش‌هایی که دارند، بر اثر عوامل متعدد، چنان‌که باید و شاید، در کانون توجه پژوهندگان زبان و فرهنگ‌نویسان قرارنگرفته‌اند و اگر هم قرارگرفته‌اند، ابهام برخی از آنها موجب شده است که تا هنگام رسیدن به معنایی روشن یا یافتن شواهد دیگری که معرف واژه یا مؤید معنا باشد، از درج آن خودداری کنند.

موضوع این مقاله، روشن کردن معنای تعبیر «برّه/ گوسفند/ میش این حاجب» است که در برخی از متون فارسی به کار رفته است و به نظر می‌رسد معطوف به داستان یا ماجرای باشد. تا آن‌جا که جست‌وجوی نگارنده نشان می‌دهد و در متن مقاله نیز دیده می‌شود، تاکنون کسی در این باره مطلبی ننوشته است و در آثاری از قبیل لغت‌نامه‌ها (دهخدا، ۱۳۷۷؛ معین، ۱۳۵۰؛ انوری، ۱۳۸۲) و منابع یا فرهنگ‌های امثال (حبله‌رودی، ۱۳۹۰؛ دهخدا، ۱۳۱۰؛ بهمنیار، ۱۳۶۱؛ عظیمی، ۱۳۸۲؛ انوری، ۱۳۸۳؛ ذوالفقاری، ۱۳۸۴؛ ذوالفقاری، ۱۳۸۸) نیز که از آن‌ها انتظار می‌رود در این زمینه سخنی گفته باشند، چیزی نیامده است.

۲. بحث درباره موضوع

دیوان ادیب‌الممالک فراهانی، سید محمدصادق (۱۲۳۹ - ۱۲۹۵ ه.ش)، از ادیبان نامدار مشروطه، پُر از اشارات ادبی، داستانی، تاریخی، امثال و حکم فارسی و عربی است و از آنجا که او گاهی به عمد، در استخدام این اشارات افراط می‌کند، فهم بیشتر اشعار وی بدون آگاهی از اشاره داستانی یا تاریخی، دشوار یا ناممکن می‌شود. در بند چهارم از ترکیب‌بند ناتمامی که عنوان «مفاخره»^۱ برای آن آمده است، می‌خوانیم:

نوکر بی‌مواجب تو منم

برّه ابن حاجب تو منم

رفته‌ای، لیک حاجب تو منم	تو چو خورشید در حجاب خفا
نوربخش کواکب تو منم	آسمان کواکبی، اما
به غلامی مناسب تو منم	گرچه با خود برادرم خوانی

(۱۳۵۵: ۴۸۵-۴۸۹)

علی موسوی گرماروردی که ویراست تازه‌ای از دیوان را در دو مجلد عرضه کرده و در توضیح مشکلات در حد امکان کوشیده است، درباره تعبیر برهٔ ابن‌حاجب، در حاشیه آورده است: همچنین در دیوان قدیم (دیوان مصحح وحید دستگردی) دانسته نشد که «برهٔ ابن‌حاجب» است یا «به ره ابن‌حاجب» و یا واژه دیگری بوده است و کلمه حاضر غلط چاپی است یا خیر (ادیب‌الممالک، ۱۳۸۴، ج ۲: ۴۸۷).

پیش از ادیب‌الممالک، قآنی (۱۲۲۳-۱۲۷۰ق) نیز در ضمن قصیده‌ای (۱۳۳۶: ۳۹۸-

۳۹۹) با مطلع

عطسهٔ مشکین زند هر دم نسیم مشک‌بار باد گویی نافهٔ چین است که آرد مشک، بار
که در مدح حاجی میرزا آقاسی، وزیر محمد شاه قاجار ساخته است، با اغراق‌های
گزافه‌آمیز آورده است:

غوٹ ملّت، غیٹ دولت، حاجی آقاسی که یافت گیتی از وی احتشام و هستی از وی افتخار
آن نصیر ملک و دین کز لطف و عنف اوست مه همچو میش ابن‌حاجب، گه سمین و گه نزار

اشارهٔ دیگری نیز به این مطلب در قطعه‌ای از تقی دانش (۱۲۴۸-۱۳۲۶)، معروف به ضیاء لشکر، مستشار اعظم و حکیم سوری آمده است که مراتب فضلش در سایهٔ نام «حکیم سوری» متواری مانده است. میرزا تقی‌خان دانش در شکایت از نایب‌الایاله به والی می‌گوید:

ای به علم و عدل ملک و ملت از تو امن و راحت نه عمل، نه شغل خواهیم، نه وظیفه، نه موجب
تا مبارک خاطرت را آگه از اسرار دارم نکته‌ای سربسته می‌گویم که این عرض است واجب
هر که شد در حضرتت، پس شد سوی نایب‌منابت چاق و لاغر می‌شود چون گوسفند ابن‌حاجب
(دانش، ۱۳۰۹: ۲۶۴ و ۱۳۳۷: ۶۶)

از آنجا که هیچ‌یک از کتاب‌ها و منابع مرتبط به امثال، از جمله جامع التمثیل،

امثال و حکم، فرهنگ امثال سخن، ... و فرهنگ‌های لغت چون لغت‌نامهٔ دهخدا، فرهنگ

فارسی معین، فرهنگ بزرگ سخن و لغت‌نامه فارسی، برّه/گوسفند/میش ابن‌حاجب را
نیاورده‌اند، در اینجا آن را توضیح می‌دهیم.

به نظر می‌رسد این تعبیرِ مثل‌واره در دوره قاجار به حوزه ادبیات وارد شده است.
نخستین متنی که داستان برّه ابن‌حاجب را قصه‌وار و به تفصیل و با زبان روزگار خود
آورده است، *قصص العلماء* محمد بن سلیمان تنکابنی (۱۲۳۴-۱۳۰۲ ق) است که از جمله
منابع *امثال* و حکم دهخدا نیز بوده و عجبا که این مثل از چشم تیزبین دهخدا دور
مانده است. مطلبی که در اینجا آمده است به خوبی روشن می‌کند که اشاره ابیات
یادشده به چیست:

«آنچه مشهور است اینکه محقق طوسی در مدت بیست سال کتابی تصنیف کرد در
مدح اهل بیت پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - پس آن کتاب را به بغداد برد که به نظر
خلیفه عباسی رساند. پس زمانی رسید که خلیفه با ابن‌حاجب، در میان شط بغداد به
تفرّج و تماشا اشتغال داشتند. پس محقق طوسی کتاب را در نزد خلیفه گذاشت،
خلیفه آن را به ابن‌حاجب داد. چون نظر ابن‌حاجب ناصب به مدایح آل اطهار
پیغمبر - عَلَيْهِمُ صَلَوَاتُ اللهِ - افتاد، آن کتاب را در آب انداخت و گفت: «أَعْجَبَنِي تُلْمُهُ»
یعنی خوش آمد مرا از بالا آمدن آب در وقتی که این کتاب را در آب انداختم و قطراتی
از آب بالا آمدند.

پس بعد از اینکه از آب بیرون آمدند، محقق طوسی را طلبیدند. ابن‌حاجب گفت
که «ای آخوند! تو از اهل کجایی؟».

گفت: «از اهل طوسم».

ابن‌حاجب گفت: «از گاوان طوسی یا از خران طوس؟».

خواجه فرمود که «از گاوان طوسم».

ابن‌حاجب گفت: «شاخ تو کجاست؟».

خواجه گفت که «شاخ من در طوس است؛ می‌روم و آن را می‌آورم».

پس خواجه با نهایت ملال خاطر روی به دیار خویش نهاد.

پس از چندی، اسباب فراهم آمد که هلاکو حاکم خراسان را کشت و خود به جای
او نشست و خواجه را وزیر خود ساخت. پس از آنجا حرکت کرده، شهرها را به تصرف
درآورد، تا اینکه به بغداد آمد. در آنجا با خلیفه عباسی طریقه مخاصمه پیمود و خلیفه
را کشت و بنی‌عبّاس را مستأصل ساخت. ابن‌حاجب چون واقعه را بدان نحو مشاهده

نمود، در خانه شخصی پنهان شد و طشتی را پر از خون کرد و بر بالای او چیزی گذاشت و بر بالای او بساط گسترد و بر آن نشست، برای اینکه خواجه از علم رمل پی به مکان او نبرد. پس خواجه هر چه تفحص نمود، اثری از ابن حاجب نیافت و هر چه رمل انداخت، رمل دالّ بر آن بود که ابن حاجب در دریای خون منزل دارد. خواجه حیران بماند. پس امر کرد که هر صاحب‌خانه را که در بغداد می‌باشند، گوسفندی را وزن کنند و به او دهند. پس از مدتی به همان میزان تسلیم کنند. پس به هر خانه گوسفندی دادند. میزبان ابن حاجب به نزد او آمد و اظهار داشت که «گوسفندی به من داده‌اند که بعد از چندی تسلیم کنم، بدون کم و زیاد. و اکنون در حیرتم که گوسفند چگونه حالش بر یک منوال می‌ماند که به همان میزان تسلیم کنیم!».

ابن حاجب او را خاطر جمع نمود و گفت که «هر روز قدر معینی از علف به او داده و بچه گرگی از بازار بگیرد و روزی یک دفعه آن بچه گرگ را به او نشان داده، تا آن قدر گوشت که از علف برای او حاصل شود، از دیدن بچه گرگ آن قدر گوشت تازه آب شود».

پس میزبان چنین کرد، تا روزی که گوسفندان را استرداد کردند؛ به همان میزان سابق کشیدند. همه گوسفندان مخالف شدند - بعضی کم و بعضی زیاد - مگر گوسفند میزبان ابن حاجب که به همان میزان برقرار [بود] و کم و زیادی در آن نبود. خواجه کس فرستاد و ابن حاجب را از همان خانه حاضر ساختند و در نزد سلطان و خواجه بردند. پس در پیش روی ایشان بایستاد. خواجه به ابن حاجب خطاب کرد که «من با تو گفته بودم که من از گاوآن طوسم و شاخ خود را می‌آورم. اکنون شاخ من این پادشاه است که به همراه آورده‌ام».

پس خواجه به کنار شطّ رفت و کتاب‌خانه ابن حاجب را خواست و کتاب‌های او را یک یک، سیما تألیفات او را به آب می‌انداخت و می‌گفت: «أَعَجَبَنِي تَلْمُؤُهُ.» و ابن حاجب در حضور ایستاده بود و به نظر حسرت می‌نگریست. پس ابن حاجب از خواجه خواهش کرد که «سه کتاب مرا به آب نینداز که برای مبتدی بسیار مفید می‌باشد؛ یکی شافیه در صرف و یکی کافیه در نحو و یکی مختصر اصول».

خواجه آن التماس قبول کرد. پس از آن خواجه امر کرد ابن حاجب را پوست کنند مانند گوسفند و بدنش را در شطّ بغداد انداختند. و در آن وقت ابن حاجب جوان بود و تازه خطّ بر عارضش دمیده بود» (۱۳۸۳: ۳۶۷-۳۶۹ و بی تا الف، ۲۶۲-۲۶۳).

تنکابنی پس از نقل این حکایت، در ادامه سخن، صحت تاریخی آن را رد می‌کند و

می‌گوید:

«این حکایت از چند جهت خطا و مقذوح است: یکی اینکه خواجه پیش از هلاکو به بغداد نیامد؛ دوم اینکه هلاکو در خراسان منزل نداشت، بلکه از شاهزادگان و نواده‌های چنگیز [بود] و از ولایت ترکستان آمده؛ چنان‌که ارباب تواریخ متعرض به آن شدند؛ سوم اینکه ابن‌حاجب در بغداد نبوده و در آن سال کشته نشد و آقا محمدعلی بن آقا محمد رحمة الله - در کتاب مقامع [نک: دنباله مقاله] فرموده که این حکایت دروغ و از جمله «رُبَّ مَشْهُورٍ لَا أَوْلَّ لَه» می‌باشد؛ زیرا که وفات ابن‌حاجب - که نامش عثمان بن عمر بن ابی‌بکر مالکی است - در اسکندریه مصر واقع شد در روز پنج‌شنبه شانزدهم شوال سنه ۶۴۶ و فتح بغداد بر دست هلاکوخان و خواجه سنه ۶۵۵ [کذا] بود؛ و الله أعلم؛ چهارم اینکه کتب ابن‌حاجب چنان نبود که نسخه نگرفته باشد تا اینکه ابن‌حاجب استدعا را کرده باشد. لاقلاً بعضی را نسخه گرفته بودند؛ پنجم اینکه به غیر از کافیه و شافیه و مختصر اصول، کتب دیگر از ابن‌حاجب نیز متداول است؛ مانند *أمالی و قصیده در تعداد مؤنثات سماعیه و شرح بر کافیه* (همان: ۳۶۹ و ۲۶۳).

چنان‌که در این روایت می‌بینیم منظور از ابن‌حاجب، جمال‌الدین ابوعمرو عثمان بن عمر بن ابی‌بکر بن یونس مشهور به «ابن‌حاجب / ابن‌الحاجب» (۵۷۰-۶۴۶ ق) نحوی، اصولی و فقیه و صاحب آثاری از جمله دو اثر مشهور *الکافیة و الشافیة* است. کنیه معروف او (ابن‌حاجب / ابن‌الحاجب) برگرفته از شغل پدرش است که در دستگاه یکی از امیران وقت حاجب بوده است.^۲

دهخدا در *امثال و حکم*، ذیل «گاو طوس» بخش نخست حکایت را (تا آنجا که خواجه نصیر هلاکو را شاخ خود معرفی می‌کند) از *قصص العلماء* تنکابنی برای توضیح آورده است و پیداست که بره (گوسفند/میش) ابن‌حاجب را ثبت نکرده بوده است و بنابراین، دلیلی برای ذکر دنباله حکایت که موضوع اصلی سخن ماست، نداشته است.^۳

آقا محمدعلی کرمانشاهی (۱۱۴۴-۱۲۱۶ق) که به سبب شدت عملش در برابر صوفیان به «صوفی‌کش» شهرت دارد (ذکاوتی قراگوزلو، ۱۳۸۹: ۲۱-۲۴)، در کتاب *مقامع الفضل*، در پاسخ به این پرسش که «آیا کشته شدن ابن‌حاجب به فرمان خواجه نصیرالدین اصلی دارد یا نه؟» بی‌آنکه ماجرای حکایت را ذکر کند، می‌گوید:

«و اما مقدمه ابن‌حاجب، پس آن نیز دروغ و از جمله «رُبَّ مَشْهُورٍ لَا أَوْلَّ لَه» است؛ زیرا که وفات ابن‌حاجب که نامش عثمان بن عمر بن ابی‌بکر مالکی است، در اسکندریه مصر واقع شد در روز پنج‌شنبه شانزدهم شوال سنه ۶۴۶ و فتح بغداد بر دست

هلاکوخان و خواجه سنه ۶۵۵ [کذا] بود. وَاللَّهُ يَعْلَمُ» (کرمانشاهی، ۱۳۸۹، ج ۲: ۴۵۳ و ۲۸۹).

در زهر الربیع نعمت‌الله جزایری (۱۰۵۰-۱۱۱۲ق) این حکایت به صورتی دیگر «ابوجعفر بلخی منجم» نسبت داده شده است:

«ابوجعفر همیشه به خدمت پادشاه بود. اتفاقاً یکی از ارکان دولت به تقریب تقصیری که از وی سر زد، گریخته بود. پادشاه او را تفحص می‌نمود که عقوبت کند و چون بر مقصّر معلوم بود که ابوجعفر به طریق نجوم و اخراج خیابا او را پیدا خواهد کرد، طشتی پر از خون نمود و هاونی از طلا در میان آن نهاد و بر سر هاون بنشست. پادشاه به ابوجعفر امر کرد که او را پیدا کند. پس ابوجعفر به قواعد نجوم و رمل عمل نموده، متحیر بماند و هیچ نمی‌گفت. پادشاه از سبب تحیر و سکوت او پرسید. عرض کرد: «چیزی غریب مشاهده می‌کنم. می‌بینم که آن مرد بر بالای کوهی از طلا نشسته و کوه در میان دریای خون است و در عالم جایی به این صفت نمی‌دانم.» چون شاه از پیدا کردن او مأیوس شد، مقرر کرد که منادی ندا کند که پادشاه از تقصیر او درگذشت و او را عفو نمود. چون آن شخص خاطر جمع شد، به خدمت پادشاه آمد و عذر تقصیر بخواست. پادشاه از او پرسید: «در کجا بودی؟» آن شخص کیفیت را عرض کرد. سلطان از حیلۀ او تعجب نمود. مؤلف کتاب گوید: بسیاری از مردم در این‌جا غلط کرده‌اند و این حکایت را به خواجه نصیرالدین نسبت داده‌اند و در وقتی که با هلاکو بود و می‌خواست ابن‌حاجب را عقوبت کند. پس ابن‌حاجب مخفی شد و این حیلۀ نمود که خواجه او را پیدا نکند. و این بسیار بعید است؛ زیرا که میان عصر خواجه نصیر و زمان ابن‌حاجب مدت‌های مدید بود» (۱۳۳۳، ۳۲۱-۳۲۲ و مدرّس رضوی، ۱۳۵۴: ۹۹).

در *فلک السّعاده*، نوشته‌ی اعتضادالسلطنه بخشی از همان حکایت *قصص العلماء* آمده است:

«حکایت معروفی است که چون هلاکوخان دارالخلافة بغداد را مفتوح ساخت، ابن‌حاجب نحوی از خوف سلطان‌الحکما، خواجه نصیرالدین طوسی که سابقه‌ی عداوتی مابین آنها بود، مخفی شده، از خوف اینکه مبدا خواجه به زایجه سؤال فلکی یا قرعه‌ی رمالی از موضع او خبردار شود، طشتی را طلبیده و در او خون ریخت و در میان خون هاونی از طلا نهاد و خود به روی هاون نشست و خواجه از قاعده‌ی استخراج خیابا موضع او را استنباط کرد؛ او را در کوهی از طلا دید که آن کوه در میان دریایی خون بود. از

این بابت حیرت می‌کرد تا آنکه او را به حیل دیگر به دست آورد. چون از موضع وی سؤال کرد، تفصیل را بیان نمود، مایه تحیر هلاکو خان و سایرین شد» (۱۳۷۸ق، ۱۵۷-۱۵۸).

مؤلف پس از این، صحت این حکایت را ردّ و دلایلی اقامه می‌کند و آن را کذب محض و از مقوله هذیان و افسانه می‌خواند و همچنین به روایت‌های مشابه آن در زهر *الربیع و وفیات الأعیان* و حتی شرح *ثمره بطلمیوس* از خود خواجه نصیر اشاره می‌کند (۱۳۷۸: ۱۵۹-۱۶۰)، اما آنچه در این میان می‌تواند برای ما مهم باشد، تعبیر «حیل دیگر» در گزارش یادشده است که به نظر می‌رسد همان بخش ماجرای مورد نظر ماست که گویی در روزگار مؤلف شهرتی داشته است و او به جهت رعایت اختصار یا بدین جهت که آن را واجد صحت تاریخی نمی‌دانسته، از نقل آن خودداری کرده است. ابن خلکان (۶۰۸-۶۸۱ق)، معاصر خواجه نصیرالدین طوسی، این حکایت را به ابومعشر منجم بلخی نسبت می‌دهد و می‌گوید آن را در یکی از مجموعه‌ها دیده است (۱۹۶۸م، ج ۱: ۳۵۸-۳۵۹ و مدرّس رضوی، ۱۳۵۴: ۹۹-۱۰۰).

ماده اصلی این حکایت را با تفاوت‌هایی در اشخاص، در شرح ترکیب شصت و یکم از شرح *ثمره بطلمیوس* خواجه نصیرالدین نیز می‌بینیم؛ و پیداست که حکایت در میان اهل فضل تداول داشته است و آنان همانند واقعه‌ای تاریخی آن را در موقعیت مناسب نقل می‌کرده‌اند. خواجه نصیرالدین ضمن یادآوری اینکه در احکام نجوم مشابه صورتی که در عالم واقع موجود است، «در هر حکمی استثنا باید کرد آنچه مشابه آن حکم باشد»، حکایت را چنین می‌آورد:

«و گفته‌اند ابراهیم بن المهدی در وقتی کی از مأمون پنهان شده بود، در بغداد یکی از منجمان در سرّ به نزدیک او تردد کردی. به روزی مأمون منجمان را سؤال کرد از موضع ابراهیم. ایشان در طالع وقت نظر می‌کردند. آن منجم گفته بود تا طشتی بزرگ را آب در ریخته بودند و کرسی [ای] در میان آب نهاده و ابراهیم را بر آن کرسی نشانده. منجمان گفتند: «او در کشتی نشسته، به جانب هندوستان رفته است.»» (۱۳۷۸: ۵۳)

صرف نظر از جنبه‌های دیگری که حکایت را از جمله افسانه‌های عامیانه جلوه می‌دهد و حتی فارغ از اشکال‌های تاریخی که مجعول بودن این حکایت را نشان

می‌دهد، ماجرای که خواجه نصیر در شرح *ثمره بطلمیوس* به طریق حکایت می‌آورد، مؤید دیگری بر این است که ممکن نیست حکایتی که او خود به دیگری منسوب داشته است (همان)، در باره خود وی مصداق یافته باشد. در اینجا به وضوح می‌توان دید که حکایتی که خواجه، خود آن را نقل کرده است، چگونه طی زمان درباره خود وی نقل می‌شود.

نویسندگان *نامه دانشوران* پس از ذکر حکایت منسوب به ابومعشر بلخی و اشاره به روایت اعتضادالسلطنه در *فلک السعاده* و *زهر الربیع* و شرح *ثمره بطلمیوس* و *وفیات العیان*، این‌گونه قصص و حکایات را در سلک افسانه و هذیان منخرط برشمرده‌اند. (اعتضادالسلطنه، ۱۲۹۶ ق، ج ۱: صص ۳۶۰-۳۶۲)

۳. نخستین راوی حکایت

مدرس رضوی درباره نخستین کسی که این حکایت را آورده است، پس از نقل روایت اعتضادالسلطنه و اشاره به روایت تنکابنی می‌گوید: «این حکایت مجعول را اول کسی که نقل کرده ظاهراً [عمادالدین] حسن بن علی بن محمد بن الحسن الطبری صاحب کامل بهایی است که در کتاب دیگر خود *تحفة الابرار* و بعد از او عصام‌الدین اسفراینی به مناسبتی در حواشی خود بر شرح جامی از کتاب *تحفة الابرار* نقل کرده است.» (۱۳۵۴: ۹۸)، اما آنچه عمادالدین طبری در *تحفة الابرار* آورده است، صرفاً انتساب (خطای) قتل ابن حاجب به ابن علقمی در ماجرای فتح بغداد است (۱۳۷۶: ۹۷).

خوانساری (۱۲۲۶-۱۳۱۳ ق) در *روضات الجنات* ذیل عنوان «الشیخ البارع العلامه جمال‌الدین ابوعمر و عثمان بن عمر بن ابی‌بکر بن یونس المشتهر بابن‌الحاجب الکردی الدوبنی‌الاصل الاسنوی‌المولد المقریء النحوی المالکی الاصولی الفقیه»، درباره او می‌گوید که در میان مردمان مشهور است که او در واقعه هلاکو در بغداد کشته شده است و من تنها این قول را در کتاب *تحفة الابرار* از فاضل‌گران‌قدر حسن بن علی طبرسی (طبری) صاحب کتاب *الکامل* و *حواشی* عصام‌الدین (اسفراینی) بر شرح جامی (*الفوائد الصیائیة*) دیده‌ام. وی سپس با اشاره‌ای مجمل به ماجرا (نشستن ابن حاجب بر

طشت خون و...) می‌افزاید که حکایت مفصل‌تری در این باره هست: «مع طویل من الکلام کما یوجد فی بعض تواریخ الاعجام». او همچنین صحت روایت طبری و عصام‌الدین را رد می‌کند و می‌افزاید که محتمل است شخص دیگری با کنیه مشابه (ابن حاجب دیگری) در واقعه بغداد به قتل رسیده باشد. (خوانساری، ۱۳۹۲ق، ج ۵: ۱۸۴-۱۸۸)

۶. نتیجه

تعبیر برّه/ گوسفند/ میش ابن‌حاجب که گاه در شعرهای فارسی به کار رفته است، اشاره به داستانی افسانه‌وار دارد که بر اساس آن، خواجه نصیرالدین طوسی برای یافتن ابن‌حاجب نحوی که از بیم انتقام وی پنهان شده بود، به ترفندی زیرکانه متوسل شد؛ بدین طریق که دستور داد گوسفندانی را در اختیار اهل بغداد قرار دادند و مقرر داشتند که پس از مدتی معین از وزن آنها چیزی کم یا بدان افزوده نشود. پس از مدت مقرر، تنها گوسفندی که در مخفیگاه ابن‌حاجب بود، چنین وضعی داشت و خواجه نصیر بدین طریق او را یافت و به قتل رساند.

دلایل متعددی صحت تاریخی ماجرا را ردّ می‌کند. مهم‌ترین این دلایل این است که ابن‌حاجب در ۲۶ شوال ۶۴۶ ق در اسکندریه مصر، حدود ده سال پیش از فتح بغداد به دست هلاکو (در سال ۶۵۶ ق) کشته شده بود؛ بنابراین، مجعول بودن حکایت محرز است و باید آن را صرفاً تلمیحی داستانی دانست.

این تعبیر که از عصر قاجار و پس از آن در شعر فارسی شواهدی دارد، از این جهت که معطوف به حکایت یا ماجرای است، باید از مقوله «مضاف و منسوب»هایی مانند «بز اخفش»، «گاومیش/ گاو حاجی میرزا آقاسی»^۴ و «لحاف ملا نصرالدین» شمرده شود، هر چند از نظر نوع ترکیب اضافی با آنها تفاوتی نیز دارد. در سروده‌هایی که در متن مقاله بدان‌ها اشاره شده است، گویندگان ابیات با چاق شدن کسی بر اثر بهره‌مندی از کسی یا چیزی و لاغر شدن او بر اثر هراس از کسی یا دیدن هیبت او، مضمون‌سازی کرده‌اند و معنی غایی آن به کسی اشاره دارد که احوالش بی‌ثبات و در معرض تغییر و تبدیل است.

پی‌نوشت

۱. روشن نیست که عنوان «مفاخره» را خود ادیب به این سروده داده است یا وحید دستگردی در چاپ نخست دیوان آن را افزوده است. اغراض بندهای این ترکیب‌بند، همانند نیست؛ آغاز آن تغزل است (ادیب‌الممالک، ۱۳۸۴: ۴۸۵):

وی به تعذیب جان و دل بی‌باک	ای به تاراج عقل و دین چالاک
آفت عقل و دانش و ادراک	مایه جور و فتنه و بی‌داد
بر سر هستی از فراق خاک	جگر نیستی ز هجرت خون
فضل گوید تو را جعلت فداک	عقل گوید تو را سقاک الله

گاهی به شکوه از زمانه می‌گراید (همان: ۴۸۶):

کس در آفاق یار و همدم نیست	ای درینا که سینه محرم نیست
هیچ ذی‌الحجه بی محرم نیست	هیچ انفال بی برائه نشد
دلَم از عیش دهر خرم نیست	جانم از دست غصّه فارغ نی
خانه مور جای شبنم نیست	دلَم از اشک دیده ویران گشت

گاه لحن اخوانیه دارد (همان: ۴۸۷):

نوکر بی‌مواجب تو منم	برّه ابن حاجب تو منم
رفته‌ای، لیک حاجب تو منم	تو چو خورشید در حجاب خفا
نوربخش کواکب تو منم	آسمان کواکبی، اما
به غلامی مناسب تو منم	گرچه با خود برادرم خوانی
از سر صدق طالب تو منم	گر چه مطلوب عالمی هستم

گاهی به هجو و تهدید متمایل می‌شود (همان: ۴۸۹):

که تو را رام این فرس نشود	بر خر لنگ خود نشین ای شیخ!
که تو را هیچ دادرس نشود	ورنه آنجا فتی به خاک سیه
گفته‌ام، سعی کن که بس نشود	اندکی از برای تأدیبت
جهد می‌کن که زین سپس نشود	سخت بیرون شد از گلیمت پای

و گاهی نیز مفاخره است (همان: ۴۸۸):

در بر شیر، خرس جنگل کیست؟	پیش من سید مجلل کیست؟
چوب گز، پیش عود و صندل کیست؟	خاک ره چیست پیش مشک و عبیر؟

و سرانجام نیز بند پایانی با دو بیت بی‌انجام می‌ماند، در حالی که بندهای دیگر کمتر از یازده بیت نیست (همان: ۴۸۹):

سیل خشمت بکند این بنیاد نار خشمت بسوخت این خاشاک
گو برآرد که دل ندارد بیم گو بسوزد که جان ندارد باک

وحید دستگردی با اشاره به ناتمام ماندن شعر گفته است: «این ترکیب‌بند را استاد تا همین جا ساخته و ناتمام گذاشته است و مسوده آن در کاغذهای پاره و پراکنده وی به دست آمد» (ادیب‌الممالک، ۱۳۵۵: ۵۶۵).

۲. درباره وی رک: کاشیان، ۱۳۶۹: ذیل «ابن حاجب، ابوعمر»؛ همچنین در حاشیه *روضات الجنات* (ج ۵: ۱۸۴) منابع مربوط به زندگی نامه او چنین معرفی شده است: «له ترجمه فی: بغية الوعاء ۲: ۱۳۴، تاریخ ابن الوردی ۲: ۲۵۷، حسن المحاضره ۱: ۴۵۶؛ ریحانة الادب ۷: ۴۶۱، شذرات الذهب ۵: ۲۳۴، الطالع السعيد ۳۵۲، العبر ۴: ۱۸۹؛ غایة النهایه ۱: ۵۰۸، مرآة الجنان ۴: ۱۱۴، مفتاح السعادة ۱: ۱۱۷ هدیة العارفين ۱: ۶۵۴؛ وفيات الاعیان ۲: ۴۱۳».

۳. به موضوع «گاوان طوس» در تاریخ بیهقی نیز در جنگ طوسیان با نشابوریان اشاره شده است (۱۳۵۶: ۵۵۱). یاقوت حموی در *معجم البلدان*، ذیل «طوس» (ج ۴: ۴۹-۵۰) پس از توضیح مشخصات جغرافیایی و معرفی چند تن از نامداران آن دیار، اشاره می‌کند که «اهل طوس را گاو می‌خوانند و بدان بلاهت را اراده می‌کنند؛ نمی‌دانم چرا.» و سپس شعری از شاعری عرب با همین مضمون در هجو خواجه نظام‌الملک طوسی می‌آورد.

۴. نویسنده شرح *زندگانی من* درباره این تعبیر می‌گوید:

«حاجی میرزا آقاسی بعد از مراجعت محمد شاه از هرات دانست که دیر یا زود دولت ایران باید بر سر تصرف هرات بجنگد. امروز شاه ناخوش است؛ فردا شاه جوانی به تخت خواهد نشست. جمع‌آوری و مشق دادن قشون چریک چه فایده‌ای داشت؟ باید تا ممکن است اسلحه و مهمات تدارک کند و نان قشون را تأمین نماید. به این قصد تا توانست برای دولت ملک خرید و تفنگ و توپ در انبارهای دولتی ذخیره کرد و باروت و کاغذ تدارک دید و برای تهیه این خواربار و مهمات از بذل هیچ‌گونه سعی و جدّ و جهد کوتاه نیامد. هر جا ملک لم‌بزرعی پیدا می‌کرد می‌خرید و قنات آن را آباد می‌نمود و به راه می‌انداخت و در هر نقطه زمین بایری می‌یافت به وسیله حفر نهر به نزدیک‌ترین رودخانه، آب برای آن فکر می‌کرد و هر جا آهن و سرب و قلع و روی گیر می‌آورد جمع می‌نمود و از آنها توپ می‌ریخت و برای سوراخ کردن آن از قوت گاو میش استفاده می‌کرد. این گاو میش‌ها به قدری نزد او عزیز بوده‌اند که اگر بالمثل گاو میش‌بان غفلت می‌کرد و یکی دو سر از آنها به محوطه‌ای وارد می‌شد، کسی جرئت

جلوگیری نداشت. «گاو میش حاجی میرزا آقاسی» امروز هم برای اشخاص از خودراضی که بدون ملاحظه به هر جا وارد می‌شوند مثل است» (مستوفی، ۱۳۷۷، ج ۱: ۴۷-۴۸).

منابع

- ابن خلکان (۱۹۶۸م)، *وفیات الأعیان و أنباء أبناء الزّمان*، تحقیق احسان عباس، بیروت، دار صادر.
- ادیب‌الممالک فراهانی، سیدمحمدصادق (۱۳۵۵)، *دیوان*، به تصحیح حسن وحید دستگردی، تهران، فروغی.
- _____ (۱۳۸۴)، *زندگی و شعر ادیب‌الممالک فراهانی*، به تصحیح سیدعلی موسوی گرمارودی، چ اول، تهران، قدیانی.
- اعتضادالسلطنه، علی‌قلی میرزا (۱۲۷۸ ق)، *فلک السّعادة*، چاپ سنگی، تهران، مطبعه آقا میر محمدباقر طهرانی.
- _____ (۱۲۹۶ق)، *نامه دانشوران ناصری*، چاپ سنگی، تهران، بی‌نا.
- انوری، حسن (۱۳۸۲)، *فرهنگ بزرگ سخن*، چ اول، تهران، سخن.
- _____ (۱۳۸۳)، *فرهنگ امثال سخن*، تهران، سخن.
- بهمنیار، احمد (۱۳۶۱)، *داستان‌نامه بهمنیاری*، تهران، دانشگاه تهران.
- بیهقی، ابوالفضل (۱۳۵۶)، *تاریخ بیهقی*، به تصحیح علی‌اکبر فیاض، چ دوم، مشهد، دانشگاه فردوسی.
- تنکابنی، محمد بن سلیمان (۱۳۸۳)، *قصص العلماء*، به تصحیح محمدرضا برزگر خالقی و عفت کرباسی، تهران، علمی و فرهنگی.
- _____ (بی‌تا)، *قصص العلماء*، چاپ سنگی، تهران، بی‌نا.
- جزایری، نعمت‌الله (۱۳۳۳)، *ترجمه زهر الرّیبع*، تهران، کتاب‌فروشی اسلامیة.
- حبله‌رودی، محمدعلی (۱۳۹۰)، *جامع التّمثیل*، به تصحیح حسن ذوالفقاری، تهران، معین.
- الحموی، یاقوت (بی‌تا)، *معجم البلدان*، بیروت، دار صادر.
- الخوانساری، میرزا محمدباقر (۱۳۹۲ق)، *روضات الجنّات فی احوال العلماء و السّادات*، اسماعیلیان، قم.
- دانش، تقی (۱۳۰۹)، «آثار معاصرین»، *ارمغان*، سال یازدهم، شماره ۴، ۲۶۴-۲۶۷.
- _____ (۱۳۳۷)، *دیوان قصاید، هزار غزل، مقطعات*، تهران، دانشگاه تهران.
- دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۱۰)، *امثال و حکم*، تهران، مطبعه مجلس.
- _____ (۱۳۷۷)، *لغت‌نامه*، چ دوم (ویراست جدید)، تهران، دانشگاه تهران.
- ذکاوئی فراگوزلو، علی‌رضا (۱۳۸۹) «سیری در مقام‌الفضل»، *آینه پژوهش*، شماره ۱۲۴، ۲۱-۲۴.
- ذوالفقاری، حسن (۱۳۸۴)، *داستان‌های امثال*، مازیار، تهران.

————— (۱۳۸۸)، فرهنگ بزرگ ضرب‌المثل‌های فارسی، تهران، معین.

طبری، عمادالدین حسن‌بن علی (۱۳۷۶)، *تحفة الابرار فی مناقب ائمة الاطهار*، به تصحیح سیدمهدی جهرمی، تهران، میراث مکتوب.

طوسی، نصیرالدین (۱۳۷۸)، *شرح ثمره بطلمیوس*، به تصحیح جلیل اخوان زنجانی، تهران، میراث مکتوب.

عظیمی، صادق (۱۳۸۲)، *فرهنگ بیست‌هزار مثل و حکمت و اصطلاح*، تهران، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران.

قآنی شیرازی، حبیب‌الله (۱۳۳۶)، *دیوان*، به تصحیح محمدجعفر محجوب، تهران، امیرکبیر. کاشیان، ایران‌ناز (۱۳۶۹)، «ابن‌حاجب، ابوعمرو»، *دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی*، به سرپرستی کاظم موسوی بجنوردی، ج ۳، تهران، مرکز دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی.

کرمانشاهی، محمدعلی (۱۳۸۹)، *مقامع الفضل*، قم، مؤسسه‌العلماء المجدد الوحید البهبهانی.

مدرس رضوی، محمدتقی (۱۳۵۴)، *احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی*، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

مستوفی، عبدالله (۱۳۷۷)، *شرح زندگانی من*، چ چهارم، تهران، زوآر.

معین، محمد (۱۳۵۰)، *فرهنگ فارسی*، تهران، امیرکبیر.